

نام رمان: دلنوشته هفت پروانه ی بنفش و سه سرباز

نویسنده: YOUTAB_L , MAHSA YAGMI

« نایس رمان »

www.niceroman.com



مقدمه: ما سه سربازیم؛ از ارتشی که به جز خود نمی شناسیم از آن! ولی به عشق
هفت پروانه ای که

این ارتش را رهبری می کنند، می جنگیم! در حسرت دیدن پروانه ها سوختیم اما، دم
نزدیم و قوی تر از

همیشه ادامه دادیم. ما با بقیه سربازها فرق می کنیم؛

چون قلم به دست گرفتیم و عشق مان به پروانه ها راجوهر کردیم و به روی کاغذ
آوردیم!

پروانه های ظریف مان را، نمی توانیم در آغوش بگیریم شاید! ولی با این حال،
جنگیدیم و حمایت کردیم ارتشی را که هفت پروانه هدایت اش می کردند! ما
سه کهنه سربازیم که تا آخرین نفس برای این ارتش می جنگیم؛ می جنگیم تا امید
در روح دنیا بدمد!

در خاطراتی که خیلی درخشان بودند

باران می بارد، حتی زمانی که تنهایی می رقصیم وقتی این مه از بین رود

با پاهای خیس شده به سمت پروانه های بنفش می دویم بغل سه سرباز پيله ی
شماست... وقتش است درون پيله ات بخوابی... .

آغوش هفت پروانه بنفش برای سه سرباز باز شد!

درست هم مانند این بود؛ که وقتی پنجره را باز می کنی و با حیاطی پر از آواز
خواندن پرندگان را می شنوی.

مانند یک رویا بودند، مثل رویای یک کودک.

آرامش داشتند، مانند آرامش یک خواب عمیق.

لبخند داشتند، مثل شیرینی یکی از بهترین روزها.

رقص پروانه ها، زیباترین منظره دنیا را در آینه چشمان سه سرباز خسته رقم می
زند! پروانه ها انگار از روح رد می شوند و به اعماق جان سربازها می شوند؛ جایی که
اقامتگاهی به زیبایی بهشت، برای شان مهیاست!

سه سرباز پروانه های بنفش را در پس بی حوصلگی هایشان یافتند،

زیر خاکسترهای اشتیاق خاموش شده

شعله ی بنفشِ رنگ سه سرباز... پروانه های بنفش... .

در اعماق زندگی فراموش شده یافتند؛ در بطن رویاهای خاک خورده شان!
یافتند و دیدند رنگ بنفش پروانه ها، چه طور رویاهای خاکستریشان را طلایی می کند!
دیدند و خندیدند؛ دیدند و جنگیدند!

پروانه های بنفش با وجود غم هایشان باز هم برایشان بال می زدند!
حتی اگر زخمی بودند، باز هم امید داشتند.

هم چو مانند گل خوشبویی که به انسان جان تازه می دهد به سه سرباز عشق می ورزیدند.

پشت هر کوهی، یک سبزه زار پر است. آن سبزه زار پر از آرامش خاصی ست که آن ها به ما بخشیده اند.

***رؤیاپردازی کنید

رؤیاها شما را نجات می دهند... .

رؤیای سه سرباز پروانه های بنفش...!

شما هفت پروان هی بنفش فصل پنجم ما هستید. زیرا

حتی اگر تلاش کنیم ، نمی توانیم شما را ببینیم.

می دانید بدتر از دلتنگی برای آدمی که هیچ وقت ندیدید چیست؟

وقتی دلتنگ زمانی باشید که هیچ وقت درونش زندگی نکرده ای متوجه می شوی.

هیچ وقت پروان ههای بنفش مان را ندیدیم اما دلتنگ شانیم؛ و چه کسی این حس

ما را درک می کند؟ هیچ!

اما ما پروانه ها را داشتیم که دلگرم مان می کردند؛ پس خندیدیم و جنگیدیم!

سه سرباز می دانستند؛ که پروانه های بنفش از وجود آنها هیچ بویی نبرده اند.

اما باز هم کمر خم نکردند ، تا آخر جنگیدند!

پروانه های بنفش از ستاره ها هم از سه سرباز دور بودند.

آن ها مانند ستاره در آسمان بنفش می درخشیدند.

سه دقیقه! پرواز درون آسمان، رقص روی چمن های معطر تازه کوتاه شده. هفت پروانه ی بنفش دست هایتان را به سه سرباز بدهید. بدوید بیاید بچرخیم. به موسیقی گوش دهید، نفس های عمیق بکشید. زندگی زیباست نه؟ پروانه های بنفش شما زیبا هستید. خیلی زیبا. لطفاً هرگز فراموشش نکنید.

ریه های مان تنگ شد؛ زانوان مان فرسوده شد؛ تمام تن مان کوفته شد و مغزشان با هجاهای بی معنی پر شد.

اما نه! عشق خیلی عجیب است! گردی بنفش شد و به دورمان ریخت و قوت به زانوان خسته مان بخشید! وما خندیدیم و رقصیدیم و جنگیدیم!

در رویاهای خود می جنگیدیم برای یک بار دیدن پروانه های بنفش!

غم داشتیم ، اما هفت پروانه بنفش به ما امید دادند.
زندگی زیبا بود ، فقط با وجود آن ها هفت پروانه بنفش!
اگه این هفت پروانه نبودند ، تا کنون گل های چمن زار خشک بودند.
عشق سه سرباز به هفت پروانه بنفش چیز عجیب بود!

هفت پروانه ی بنفش با هر قدمی که برمی دارند ، به شکل فوق العاد های سعی می کنند مفاهیمی مانند صلح ، شادی ، پذیرفتن همه ی انسان ها با هر نژاد و رنگ پوستی ، و زندگی کردن را ، یادآوری کنند. آن ها ، پروانه های بنفش بهترین کسانی هستند که سه سرباز می توانستند درون زندگی شان با آن ها آشنا شوند و به آن ها عشق بورزند.

با هر حرکت بال ، لرزش دست ، هر اشک ، هر لبخند ، دل سربازها می لرزید. سربازهایی که در بیرون شجاعانه می جنگیدند حالا با قلبی بی دفاع شده مغلوب هفت پروانه شده اند! عشق ؛ چه نیروی عجیبی ست!

سه سرباز از طریق قلبشان با پروانه های بنفش حرف می زدند.

واقعا همه چیز ترسناک می شود وقتی؛ که می فهمی از تو خیلی دور هستند!

سه سرباز در لا به لای ابرهای تیره بودند.

ابرها کنار نمی رفتند، که هفت پروانه بنفش با نیروی عشقشان هر چه ابر مشکی را بود کنار زدند.

سه سرباز هنوز باورشان نشده، آن قدر خوشبخت هستند که به این عشق برسند.
یک اتفاق رؤیایی.

زندگی با پروانه های بنفش آن قدر زیباست که نمی خواهند هرگز از آن دست بکشند. سه سرباز زندگیو لبخندشان را به پروانه های بنفش مدیون هستند.

عشق پروان هها رویایی بود که به حقیقت پیوست.

رویایی که پاورچین پاورچین از عمق اندوه و ناامیدی های سه سرباز به زندگی خاکستری آن ها رخنه کرد؛ و رنگ بنفش را به زندگی آن ها پاشید!***

این حس برای سه سرباز چیز عجیبی بود!

یک دفعه، با یک نگاه این عشق به وجود آمد.

سال ها با ما ماند؛ باعث شادی ما شد.

و این حس غریب و لطیف هر روز بیشتر و بیشتر اوج می گرفت.

پروانه های بنفش، از راه دور، فرسنگ ها، دورتر از آن چیزی که قلب کوچک سه سرباز تحمل اش را داشته باشد، دستان شما را می گیریم. لطفا مراقب روح و جسم ارزشمندتان باشید.

روحي به شکنندگی شیشه و به سختی سنگ، روحیکه به موقعش قدرتمند است! بیش از آن چیزی که بشود فکرش را کرد. روحی که با عشق سربازان قوی می شود. روحی بنفش، از جنس پروانه.

بو می کنیم گل هایی را که پروانه های بنفش روی آن نشسته اند.
حس آرامش عجیبی را در وجود سه سرباز منتقل می کرد!
عجیب، اما پر از هیجان.

صدای بال زدن پروانه های بنفش مانند موسیقی پر از هیجان و آرامش بود.

بزرگ ترین هدیه ای که در زندگی به سه سرباز داده شده، هفت پروانه ی بنفش هستند.

سه سرباز نمی دانند کلمه ی مناسبش چیست. هدیه؟ معجزه؟ نمی دانند اما این که می توانند پروانه های بنفش را دوست داشته باشند جزء بزرگ ترین خوشحالی های روزمره آن ها است.

سه سرباز غرق صدای بهشتی آن ها شدند، آرامش خالصی که درون صدای آن ها است.

به خاطر وجود هفت پروانه ی بنفش سپاس گذار هستند.

سه سرباز با تفنگ مبارزه نمی کنند، آن ها با عشق مبارزه میکنند، با امید، با رقص، با آهنگ. این روش منحصر به فرد مبارزه ی آن هاست. روشی که از تفنگ، خیلی موثرتر است!

با روح و تنی خسته باز هم می خواندند!

هفت پروانه بنفش مانند اسطوره بودند برای سه سرباز.

آن ها دلیلی برای تپیدن قلب آن ها بودند!

ندای بال زدن پروانه های بنفش مانند موسیقی بی کلامی پر از آرامش بود!

چه قدر آهنگ های زیبا در این دنیا وجود داشت که آنها را گوش نکرده بودیم!

عشق...

نیروی عجیبی بود.

و سربازها، حتی وقتی که خسته و درهم شکسته

بودند بازهم لبخند می زدند؛ و گرما می پراکندند. چوناین رسم و آیین پروان هها
بود که شادی را در رگ های سربازها به جوشش دریاورند!

پایان
